



# روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

- ✎ Lesley Koyi, Ursula Nafula
- 👤 Brian Wambi
- 🗨️ Marzieh Mohammadian Haghighi
- 📊 3
- 💬 فارسی fa



ایستگاه اتوبوس کوچک در روستای من پر از مردم و اتوبوس های زید بود. حتی روی زمین چیزهای زیدتری بود که بیدپر زده می شد. شوفره اسم مقصد اتوبوس ه را جر می زدند.



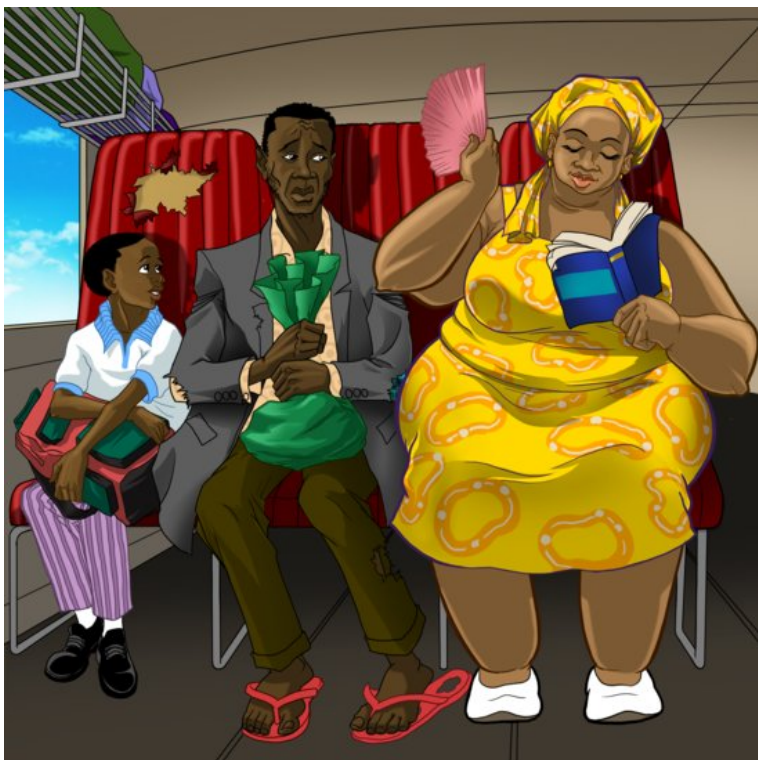
من صدای شوفر راشنیدم که داد می زد، “شهر! شهر! به غرب می  
رایستگا!” این ههن اتوبوسی بود که من بید سوارش می شدم.



اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم هل میدادند که سوار شوند. بعضی ه وسایلتن را زیر اتوبوس ج می دادند. دیگران وسایلتن را روی جربند هی داخل می گذاشتند.



مدفران جدید بلیط هیتن را محکم در دستن گرفته بودند هن طور  
که برای نشستن در اتوبوس شلوغ دنبل چ می گشتند. خنم هی که بچه  
هی کوچک داشتند سعی می کردند که برای راحتی کودکن در سفر  
طولانی چیی درست کنند.



من به زور خودم را کنار یک پنجره بچ دادم. شخصی که کنار من نشسته بود یک کیسه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او صندل های قدیمی و یک کت کهنه به تن داشت، و دستپچه به نظر می رسید.



من به بیرون از اتوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من داشتم روسدیم  
را ترک می کردم، جیبی که در آنجا بزرگ شده بودم. من داشتم به یک  
شهر بزرگ می رفتم.



درگیری کامل شده بود و همه ی مسافران نشسته بودند. دستفروش ه  
هنوز بزور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند کلاهیکن را  
به مسافران بفروشنند. همه ی آنها داشتند داد می زدند که اسامی چیزهایی  
که برای فروش دارند را بگویند. آن کلهت برای من خنده دار بودند.





اندکی از مسافران نوشیدنی خریدند، بقیه لقمه های کوچک خریدند و شروع به خوردن کردند. آنهایی که هیچ پولی نداشتند، مثل من، فقط تهنیت می کردند.



این فعالیت هب داد زدن راننده، که آن نلانه ی این بود که اتوبوس آهده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فرید برسر دستفروش ه بود که به بیرون بروند.



دستفروش ه همدیگر را هل می دادند بتواند راهنراهن را برای پیده شدن از اتوبوس پیدا کنند. بعضی ه پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه تلاش هی آخرتن را برای فروختن بیشتر اجدهستن می کردند.



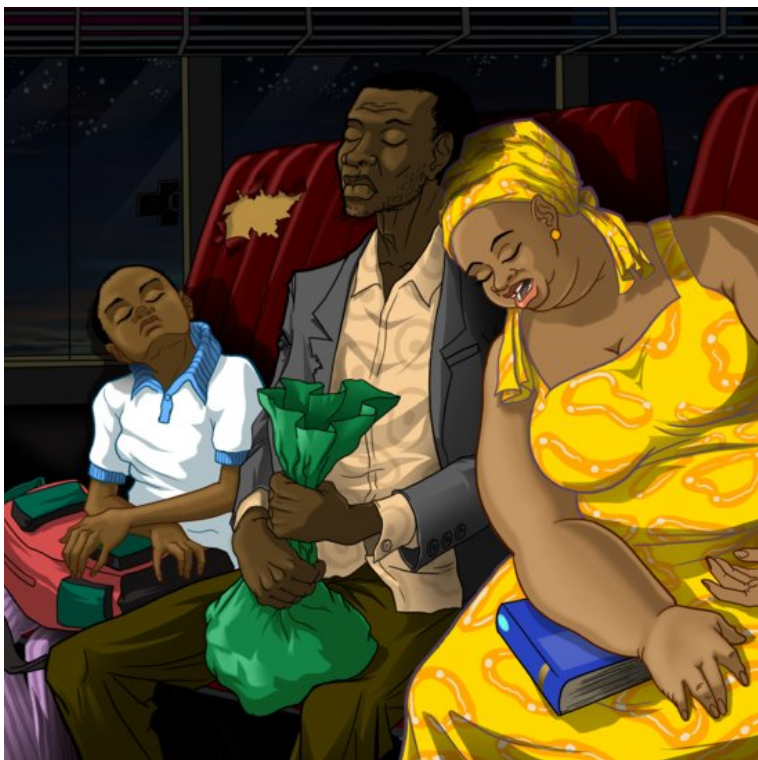
وقتی که اتوبوس ایستگاه را ترک کرد، من به بیرون از پنجره خیره شدم. من حیرت زده ام اگر می شد به عقب برمی گشتم، دوباره به روستایم برمی گشتم.



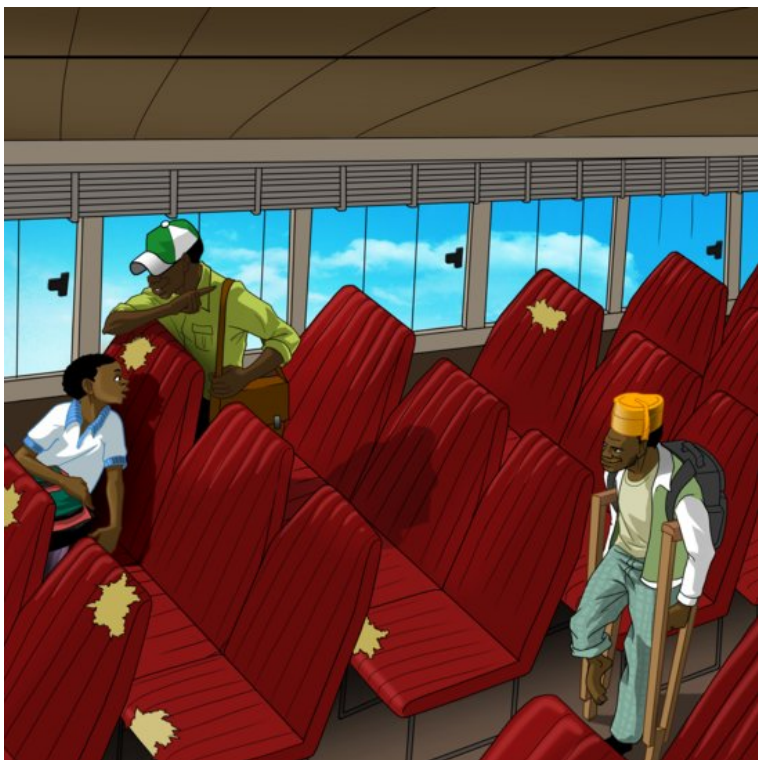
در طول سفر، داخل اتوبوس بسیر گرم شده بود. من چشم هیم را به این امید که به خواب بروم بستم.



ولی ذهنم به سمت خنه می رفت. آیا مدرم در آهن خواهد بود؟ آیا از  
خرگوش هی من پولی در خواهد آمد؟ آیا برادرم پیدش می هند که به  
بذرهی درختم آب بدهد؟



در راه، من اسم جیبی که عمویم در آن شهر بزرگ بدکن آنجا بود را حفظ  
کردم. من ذهنی که به خواب رفتم، داشتم اسم شهر را زمزمه می  
کردم.



نه بعدت بعد، صدای بلند مردی که ضربه می زد و مسافران را برای برگشتن به روستای من صدا می زد بیدار شدم. من کیف کوچکم را برداشتم و از اتوبوس بیرون پریدم.






اتوبوس برگشت سریعه پیر شد. خیلی زود اتوبوس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.




# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

 Lesley Koyi, Ursula Nafula

 Brian Wambi

 Marzieh Mohammadian Haghighi

